

داستان میثم

• سهراب زرین پور
دبستان فرهنگ وردآورد علیا، تویسرکان

اوایل آبان ماه سال ۱۳۷۲ بود. رنگ زرد پاییزی قلم خود را بر طبیعت کشیده بود و درختان کم کم درحال عریان شدن بودند. همان گونه که غرق دنیای زرد رنگها شده بودم، ناگهان متوجه پسربچه‌ای در گوشه‌ای از مدرسه‌ی وردآورد علیا شدم. او سرش را پایین انداخته بود و گاهی اشک‌هایش را پاک می‌کرد. برخاستم و دوان دوان خود را به نزدیکی‌اش رساندم. ترسید و یک‌دفعه بلند شد. نگاهم کرد، اشک می‌ریخت و هیچ حرفی نمی‌زد. بر سرش دست کشیدم. او را نوازش کردم اما ساکت نمی‌شد. پرسیدم: «سمت چیست؟» گریه امانش

نمی‌داد. قدری مکث کردم. او را بغل کردم و به سالن آوردم. اندکی از شدت گریه‌اش کاسته شد و نگاهش در نگاهم گره خورد. او را زمین گذاشتم و گفتم: «چرا در ساعت ورزش با دوستانت بازی نمی‌کنی؟ آیا بازی را دوست داری؟» بریده بریده گفت: «ب...بل...ه...». جواب دادنش برای من بسیار لذت‌بخش بود. سپس او به کلاس رفت و من هم به دفتر مدرسه. با خودم فکر می‌کردم که باید از اولیای حاضر در دفتر مدرسه سؤالاتی درباره‌ی او بپرسم.

مدیر مدرسه کارهای زیادی داشت و مطمئن بودم که نمی‌تواند به سؤالات من جواب بدهد. پیش مربی پرورشی رفتم و از او پرسیدم: «آقای...! میثم چرا این‌همه غمگین است؟»

او با لحنی غمبار به من گفت: «خداوند عاقبت همه را به خیر کند!» کم کم توضیح داد و فهمیدم که او تنها فرزند پدر و مادری است که سال‌ها بچه‌دار نمی‌شده‌اند.

روزها از پس هم سپری شد تا اینکه میثم در پنج سالگی مادر و در شش سالگی پدرش را از دست داده و چون وابستگی شدیدی به پدر داشته است، نمی‌تواند او را فراموش کند.

مربی پرورشی می‌گفت: «مددکاران بهزیستی چندین جلسه مشاوره با او داشتند تا او را راضی کردند که به مدرسه بیاید. او تک و تنها مانده است و وقتی بچه‌ها را می‌بیند که با والدینشان به مدرسه می‌آیند، دلنگ می‌شود، گریه می‌کند و در گوشه‌ای می‌نشیند. امید داریم که شما معلمان برای او پدر و مادری دلسوز شوید.»

من چون مزه‌ی تنهایی را چشیده بودم، از آن روز به میثم بیشتر توجه کردم و با هماهنگی با بهزیستی خواهش کردم که مسئولیت آموزش او را به من بسپارند.

تمام تلاش‌م این بود که در امور درسی راهنمای خوبی برای میثم باشم. از آن هنگام به قدری با هم دوست شده‌ایم که اگر همدیگر را نبینیم، بسیار ناراحت و نگران می‌شویم. همین باعث شده که او در درس موفق شود و روزبه‌روز بیشتر تلاش کند. اکنون میثم، آن دانش‌آموز گوشه‌گیر، در سال اول رشته‌ی حقوق درس می‌خواند. امید دارم که همه‌ی دردمندان، آموزگار و پرستاری بیابند که آن‌ها را درک کند و با مهربانی در کنار هم باشند.



تصویرگر: لیدا معتمد